

۲۳۰

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه کهنه در راه قزوین
در زمان نظارت و اشرف علی
در کتبه و در راه قزوین

در کتابخانه کهنه در راه قزوین
در کتبه و در راه قزوین

گنجینه

۱۳۳۵
۲۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: شاهنامه صبا		
مؤلف: ۱۴	مؤسسه: ۱۳۰۲	شماره دفتر: ۱۵۳۴
موضوع تألیف: دارایی بیت و تصویر		۱۳۴۳

۱
۲
۳
۴
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸
۵۸
۸۸
۷۸
۶۸
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸
۵۸
۸۸
۷۸



بسم الله الرحمن الرحيم

سخت چون سبکری جهانی بی بر از چون و چند همی است و کش دینی و ستم و داد ناز و نیاز نشیب و فراز شد و شکر شتاب و درنگ
فزایش گری و کاستن نشستن پنی و خواستن **لمو کفه** یکی را پوسپینی و آن در کفر یکی را زشت پنی و آن در کفر **لمو کفه** یکی را پوسپینی و آن در کفر
و شکستیا **لمو کفه** که کان گری و کشتبانان **لمو کفه** در دوان پنی و پاسبانان **لمو کفه** یکی را پوسپینی و آن در کفر یکی را زشت پنی و آن در کفر
و در میان بر یکوی سخت نیت که این گونه گون انفرش را با نهادی جدا کند و از یکدیگر بچکاند یا بی تا دل جدائی لشکری و جهان را یکسانی
بنگری **لمو کفه** فرموده دلی باید و اسوده بخای **لمو کفه** باری همین ماید توان دانت که سر ماید اینهمه بر کنده جز ماید و انفرش و زندگی و دانش نیت
بر اینرگاه این بهر رندگان جزینکه کوهران خشچان بناند و این چه بر کنده کوهر را اگر چه با سر شستی جدا کند یا بی نهاد و پندادی بجانده
نه پستی که هر یک نزدیک دیگری درنگ نماید بخوی آن باز آید و اگر چهار بایکدیگر انفرش پذیرد خونی بجانده کرد اگر راه پیش رفتنی
پونی درین سگرفر کنده خویان ستیزه جو یکی ماید پیش بخونی و این ماید را که گسترده ماید بکنای پاکت در خور ماید خونی یا بی **لمو کفه**
کسی سرد است و کاهی گرم و کاهی خشک و کاهی تر **لمو کفه** کاهی خاک و کاهی باد و کاهی آب و کاهی آذر **لمو کفه** کاهی سنگ است در کسر و کسر است در کسر
کسی جانست در نهاد و کوششست در جانور **لمو کفه** انجام پستی است و آغاز زمستی و برانگیز و خاندن بخیمه نشیب در از جدائی فرود برده سازند است چون
نکو پنی این ماید را از زمستی جز شایستگی و سزائی میج نیت زمستی که در زمستی زمستی نباشد یکی پیش نیت هر چه بریده در آید و باند نشیب زمستی
پایه و پایان تواند بود و هر چه را پایه و پایانیت پنی نیستی نباشد در دیدنا و اندیشها پنیستمانند و از پنیست و کنه که هر ماید است

بیدرس پیدر نیاید و باند نشیبها تمایز پس از نخستین بخار که در کارگاه شایستگی آغاز کار خود نمایند تا کوهر نخستین که پایان نمایش دید است
هر چه هست پنی نه است زیرا که در او زمستی نیت و نیت که او همه نباشد زیرا که هم در زمستی نیت **لمو کفه** کوه بزرگ که جزوی در میان نیت
یکدیگر است پند او نهان نیت **لمو کفه** هو اول و الاخر و الباطن و الظاهر **لمو کفه** صد او ندی را بنده ایم و پروردگاری را پسر شده که
پنی سز انجند و سزائی هم او بچند زمستی داد و سزاید جهان بر زمستی نهاد **لمو کفه** زمستی است و زمستی آفتاب **لمو کفه** پیکر خورشید پند
پنی در است **لمو کفه** کوه این خورشید را یکی نیت **لمو کفه** که توانائی و که دانانیت **لمو کفه** در جهان پند توانائی او **لمو کفه** موبدان مر است و انائی او کتی
خدا یان داد گستر آینه شای و بند **لمو کفه** در کوشش و دان **لمو کفه** در نور نمودار آگاهی و هم او زمست که درین خسته معهد غایت آگاهی را با است
پادشاهی در یکی مظهر مایون هم پوسسته است **لمو کفه** فروغ سایه بزوان بر اقطار جهان تابان **لمو کفه** کوه خورشید را پنهان چو پنی سایه نور
یکی سلطان یکی بزوان یکی پسر یکی پنهان **لمو کفه** یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی **لمو کفه** یکی آفرید کار ماه و مهر و مقدر **لمو کفه** راجع و دهر و مکرر ایام
و بشور و مقرر احکام و امور پدید آرنده روح و خریف کارنده بدیع و طریف بر آرنده رفیع و شریف نوازنده صریح و ضعیف طلعت افزون
باغ از بهار شسنت اندوز راغ از بهار صراط از لب طابین غایب سازد ریح ریاحین رنگ امیز عارض کل عطر کفر خیره سبقت
انفرشست دوسر و مغرب در از قری و شاد و صافی که هر کل از هر کل آورد و انفرشست جسم معنی دل یکی را در خنون حدائق داشت و یکی را
مجنن حدائق آفتاب قدرش بر دامن دمن و این چنین و لوک شوک و ستاک تاک و حیلست جمل و حجر حجر و تر است
تراب و اصحاب رغاب و سلامه ازواج و تراله اشج تافت و از رشحات سحاب شستش محاط حیط و لباطیط
و حدب قلال و کشت رمال و شامحات جبال و دارسات طلال و اعماق بحر او نایق قسما و طلاع لظراء و در باغ خضر ابد
عاقرات نسا و ناشات جلی هر یک نصیسی در خورشیش یافت ساحت شوره زار و سبنت خار و اغضان اشجار
و افغان از نار و اهداف بکار و ممدان کسار و بطون اشترار و ارحام اخبار باخلاف اطوار مظهر آثار کشت یکی
بوخواست و یکی رنگ یکی نام جبت و یکی تنگ یکی صلح اموتخت و یکی جنگ یکی شهانند و صحت و یکی شترنگ
یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات خودای ایادیش در بحر کوهر ماب شد و در که لعل خوشاب بر احکام
صورت تراله گرفت و در ارحام خلقت سلا زهر بر سر خار آغاز شگفتن کرد و شتر در دل خار سازد نغفن فاخته دل باخته و
سر و قامت افراخته سمن کوش باز کرده و سوسن زبان در از کلاد است از دستار و خار و کبیر در دور خور تاج آمد



شاهنامه و تاریخ مشاهیر خاقان الاطعمه و قان الاكرم السلطان الغازی محمد شاه قاجار علیه السلام

بنام خداوند آموزگار	نکارنده نامه روزگار	سراغز بهر نامه نام اوست	همانش چو آغاز و انجام اوست
نه پسنده او را و پسنده او	دو پسنده را از پسنده	ز آب روان مسک خارا کند	ز خار هم آب آتش کارا کند
ز دریای او بر خم یافته	وزان مشخ نسرين درم یافته	نسیم سحر عیز است بر ازو	چمن را به امان درم ریز ازو
مژده آتش از دیانت تاب	هم از او کوارش کوارنده است	سجاک اندر از اوست پانیدی	بیا اندر از اوست تانیدی
کنده جلوه زین بالای سر	کز دست و دیوانه کرد و مژدو	یکی پر تو از او لبوری دست	کس از جهان هزاران ستیز گرا
از و پاوشان کرمانه اند	بخت آفت بند و زوسا یه اند	جهان پادشاهی سزاوار است	زمین و زمان جا کی حار است
همه سرفرازش در سبکی	به چاکری در سراسر اکنده کی	دران بار که جای پند از نیست	که پندار کان را دران با نیست
نه سیزدان بودا کند و هم مات	به سیزدان که او سبده فهم مات	در آن همه اندیشه راره فی	ز ذاتش بجز ذاتش آگاه فی
برش صفت این کس بد چو سج	یکی سپهر و پای در هیچ سج	غلب را از خویش آمد پدید	نه از زمین بر درنگ از پدید
نه از آرایه مجینش در رنگ	نه این را کشتید ز پاپا لنگ	ز پوسیدگی وز پانیدگی	مزارند اندیشه جز سبب کی
ز دریای جودش کفی خواسته	از آن این نه ایوان بر آراسته	بهر برشته کاخ سازنده	ره بندگی را از نازنده
یکی بود و در نخستین سرای	در او بخت مار و پیش را درای	دویم از سپری بر آراسته	که از نام او در آراسته

سیم جلالت هدی و لنواز	کز دست رود در و در و در	کن رنگ او رنگ چارم سنی	ز رویش روانی ز کارا کنی
بیدان چشم کی تیز زن	صف آرای ترکان شمشیر زن	ششم بجای دانای آموزگار	که شد مایه دانش روزگار
بهند وی ایوان هفتم سپید	که بارای و همش است چو آرا	هشتم شبتان یکی انجن	بر آراست پر لبت سیمان
هنم کاخ راسا و آراسته	بهین ز پوزش سا کی خواسته	از آن بر اندیشه راره فی	وزان مغلده کاخانه آگاه فی
هم اندرین کارگاه در رنگ	بفرمان او در شتاب در رنگ	بگردش کرد پر کار او	چو پر کار سرگشته کار او
همین جمله از جاده نیستی	بهستی هم آمده نیستی	بهستی نیست زانیده است	بجز هستی او که پانیده است
یکی سپر آراست از آب و کجا	بران بست پر از جهان پاک	چنانش سپار است از رای و شو	که از پای بر شد ز روشش مژد
جهانی در آن آمد از او پدید	بدان در صحرای جهان بان کردید	نشاندش بر او رنگ شاهی دران	که تازد نیاید تباهی دران
هم از خاکش در آن پنج تن	بفرماند از آستند انجن	یکی روز و شب با سپان در است	ز سپان و شش سپاسم اور است
دویم نقش بندی است مانی کجا	که به صورت از او شود آنگار	سیم هر چه در این آراستی	بر آراست زان کونش خواستی
چهارم برش کشته مردم بران	زینکو سگال و بد اندیش باز	همش چنین را زواری نکوست	که گنجور کجینه را ز او است
چنین پنج دیگر دران کشورند	که در آنگارش بجز دست درند	ازین آفرینش ز کیشیت خاک	سز و در مبال حسد او بند پاک
دو جزع شبیه یک را ز یافتند	چو که هر بر پروردشان ترا	بر آراست در حوزدشان خانه	بجز روی کم از پرهن دانند
دران کرده اینها زهم روز و شب	جهان را دران کنج داد و عجب	بنازی پس از بزرگان سپرد	بهند وی آن دهنده وی خورد
دو تن را بران که خود خواست	تن از چاکر که هر بر آراسته	یکی را دو چاده نو شختند	که گاه سخن ریزد از نو شختند
یکی با دوزخ چون دو دریای قبی	که بویش نظران بر آراست	نه آگاه کس کان کونی حضرت	نه آگاه که این تیره رویی حضرت
حرکتش تیران درین جزع و تن	فرز مازند زین کارگاه شگرف	تا اندک کسی نین در اکنده بند	که چون بود با همه چون و چسند
بر آراسته گوهرین بارگاه	نکارنده عینین کارگاه	هم او داد از با بجنم طراز	هم او کرد این را ز مردم بساز
در آن آفتابی بر آراسته	که شب را از آن تیر کی گاشته	درین ذات هم چسب پاک پای	که بران آگوش طلفت نزدی
محمد شهنشاه و دنیا و دین	در لغت سید کانیات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله		جهان را جهان داور را سبقت

دیحی که براد دزک آوریه	همه کار با بوی درنگ آوریه	مر از شما این کلاه دکه	شمار از من پایه یسیم دزر
کرانر چو شد ر بفسید شاه	سینه شد ز کرد سپه بوز	بگف اندرش تیغ آشفشان	بگو هر کی آب آشفشان
بر آهنگه کرشیک پرند	بر اینکجه دید که هر سمند	بجنید لشکر چو در یاز باد	همه خاک با من شد تهناد



چو آتشش با دوحش رخ شد	دم از دمی دم آسج شد	دز نسوی آن خیره مر کرد کرد	با جنب کج دیو ساران کرد
هر اسر بگردار تا ریکت مین	چو برق فرزندان کشیدند تیغ	زهراد سپه نغره های دگوس	گذشت از بر کسبید آبنوس
کر ایان بر کنیدن کرزه	بماه و بمای از ان بزرا	همی از بر کسبید لاجورد	کر آمدن کرز بر ترک مرد

همه دوخته دیده بر پهل شاه	همه در اول نباشته مهر شاه	دیران دانا ز برنا و پیر	رده بسته کیو چو فرخنده تیر
کفر نده نشور شاهنشاهی	بگشود رخسار و فرماندهی	ز پایان در بند تا خاوران	بنام آوران داد او کده آوران



دگر سو تر آید بزرگان پیاکی	کلمه گوشه از پای خورشیدی	همه کشته چشم زمین بر بوی	همه شاه پین و همه شاه کوی
سرایندگان کرده آوا بل	ز کوینده بر سوی کیش و بند	بگفت در می صفت کرد است	ز لب نغمه کفارشان خور است

چو بشنید کفار کیان خدیو
 ز آرزوم حسد و دودیده پیرایه

همگفت باورد و اندوه و ناب
 که ای جمشید جهان سترگ

بی پانچ آن شیر فاش کردینو
 جهان خورد و فرجهانان بزگ



دران روز که جادوی هرمن
 به خشکی دورخی رزموز

تباریک جام شدی راهزن
 به دوزخی خشم دوزخ فروز

چه بودی که ابری سیاه بر شوی
 بن بر فشنن زردان پاک

وزان زاله سوزنده نخل شوی
 با بریدی آن آتش سوزناک

جلد حشمتی بایران سپاه
کمان و کند دستان دهر

فکنده بس تارک کینه جواه
پرکنده هر سو در آن کوه دور

می برشد از نای مردان کو
ز بس شد کرایان روان کوان

چو مرای شیران درنده شو
تواناز من ازین خاک خاک
ز آنکه بلند همان از روان



بباردی در آبی گرگان زمین
دود بریانی شکر به نگاه خویش

همی خواند جان آفرین ازین
ره بازش کرد پیش

چو خورشید این لاجوردی آبی
کرایه شمشیر بازی بنام

زنده بر این آرف در بیای آ
ز خون شسته شد چنگ سجاد فام

کنار ملک کرکان زمین شمشیر از مردان جنگی در آن کار	همان شیردل شاه خورشید بگرداند آید فروز ز هر در	چو در کله کور شیری میله ریش را در نان دست میزد	سگستی ز کوران کله در کله در آورد آن شاه جنگی بگرد
--	---	---	--



چنان چون که جنگی بیگنی لغوم بدرد به بیروی چسنگال پریم	چو در آید دلهای کرکان زمین همین تا که شام زمین جنگند	در آن جنگ کوران آن کرکان چو در نند و کرکان دور سی از در	بر آید دلهای شیران کپین دو سگر بچیز هم پیر جنگند
--	---	--	---

سرایان بش دی خوش گزین
ازین سوی مرغ چون جانند لور

به پرامن دزد گردیان زدشت
نکبان دزدید گز راه دور

ابا لشکر خویش با درع و خود
سپاهی گذشت از گذرگاه آ

گذشت از گذشت یکا ژرف رود
ز کرد سپه تیره گشت آفتاب



ودان شد نکبان بگرد باد
چو بشند در پیش یزدان کپ

بدرگاه درازی بادین و داد
دو نورشبد رخانش شد خور

همه رازری شاه کرکان سرد
پس انکه بگرد تا بنده همور

که رانند از راه و مانند رود
برافراخت یال و برآمد بیور

درنگ اوریش جنگ سوار
دو کرد سپید و سارارکو

چو کوه در کئی مده پایدار
ب لار مردان کین پیشتر

به عینیم کاستان سپهر
بوفان س لار نشو زنده

کرا کو دک آرنه بر کین دهر
ابا کرک خوشکری پرگزنده



مده دیو سپاره با خود بکر
پیره شدنش که جنگ آوزند

خوشن چو در یادخوان چو بار
فراخای کیشنگ آوزند

کنید از در جنگ آن شهریار
زمر سپاهان کرایان بشت

از آن دیور اردان دوره و هزار
دم نای روین سرایان بشت

پراکنده هر سوی راندند کسب
سراسر می رانده باهور روزار

میشان دم باداگرشب
از سگوند مویان بان در نیاز

می رانده هر سو هر کس نلوند
که ای حمرار شیخ تو کان مکر

می دیده بر آفتاب بلند
چو باکم شدت جاده باخر



دیاکردشان دیده پخته کرد
دیباکه از شیخ ترکان نه

کره می ندانی از آن تیره کرد
برپیم اند از آن بزرگان

دیباکینه ما نور ادد دل است
زاد رنگ سپوزده پر در جای

که پایت از من چنین در گل است
از آن شد آتش جویا کرای

زیر بختش بر کار گزار	کزین سو برانگفت حلی ارزار	بچسند تازی تگاد در جای	زیر و می آن رگ روز آزما
کشش چمن بر دماش شاه	ارزاران دلاور کو کینه خوا	ز باد اندر آمد بکاک برند	مکند لکن از خام خود در کند



که از عارش انجام شد این بخت	شده چاکچاک و شده لیلی	ز هر شیخ خار از هر شیخ خار	بسختی دجاریش شاه مار
که جا دید بادی کین قرین	جهاندار خواندش زه آدین	بچسندیش زانند لیه خام خود	بی خام را خام خود دام خود

گوشش گسشد چون بند و نخ
جما نگیر نامه در آن وارد گیر

پایان گسشد موسی ز رخ
رزین پلک آحت بلا چو شیر

همی با هم در گین بر آتش گسشد
تی که درین دو چو آذر گسب

همی مت بر ترک هم گسشد
نشش رزین بر کفل کا به آب



چو بر پشت او جابه نیر و گشت
چنانش به نیر و پشته و سخت

هر بار دی او بروه باز در گشت
که گوشش از تو آناشش بر گشت

تو کشتی که در زمین خیرت
به چید تازی از آن باد در گشت

و یاد در سمار آسمک لیت
چینش برت به برد از نیر و

پس آنکه انوشه بر آنخت بود
 میدان یکی کوی زمین چو مهر
 چو بار آمد آن کوی در نیم راه

نوگشی جهان در جهان تا مشهور
 در آنکند و افروخت چون مهر
 بچوگان زدش باز در شد بمناه

نخست آن نوامین خسرو در پست
 چنان زد بچوگانش در خاک کرد
 در کره چو آن کوی شد سومی شب

سوی کوی و چوگان میاید دست
 که شد کوی بر کسبند لاچورد
 کرش بر سینه دل زوب



پس آنکه زرکش سر پان کند
 کمپش اندر آرد چاچی شیخ
 در شکر سر انگشتها سوی او

بر آورد مالید چاچی سبک
 بر دهیخت چون برق رخشان یغ
 سنگت از همزای باز دی داد

کش داد بکوهان و هم در زمین
 همی درنگ تازی شیر کام
 بویره جهان دار با داد و دین

مکون شد زرد نیره ز کسمان
 بده ره خردن و دلد جاد نیام
 که خواندیش بس نام جان آوردن

سراسر کمانهای چو چنگ
بس اسبم بر خیشم در کین

بر کمان کشدند بر آن خد کند
در افکند در گنده از بیم

بند آسین در ز بیم کردند
بگردن کردند چون آویخت

بر بسند و بر در ز پولاد
بغیر اندر اسود ز زینت



چو جان بدایدیش نه دورند
سراسر سپه شاه و درویش درون

ز کبیتی نمان کبیتی آوزند
به بهنگاه چاده جوش درون

بفرمان شاه سوزند چه
به پروین همه پر جود حش

که گردن ز چو ش از م نه
کشاده بود گردن ادرا

بجو شید کاهی بد که اهرمن
 تو را بود پروردگار همین
 از آن پاک دین شاه فخره رومی
 از آن کور دین که تمامید کهر
 کیز آن چینی دشتان ترک
 نه برجوی مردم تو در مام زاد

که دوزخ بر آوت از جان پش
 تو در آری پسته مردمی کین
 بشکر خدای شدی سرگردی
 شدی پرنیان پوش و زین کمر
 پر سته چون تو دیوی سترک
 که نفوس زیزدانت بر عام باد

پدرم آن خداوند کلار بزرگ
 نه با پرورش شهر یاران بدی
 از او با سمان شد کریان سرت
 خداوند آب و میون و روم
 سر انجام یادشش در آستی
 بگو هر چو مار که زیند تا

که بر خیره پرورد دژنده کرک
 نه از دوده تاج و در آن بدی
 پرستار کان بر بگرد اندت
 روم در روم باد پایان همه
 بخوش کمر بر میان خو آستی
 نه زاده چمن زاده زاینده



بخو نیز مار دن نباید در ننگ

سرمار کو پیده باید بسنگ

پس آگاه در خم خویر بخت

سزار کین کون را که پیش بخت

کلی را بلب نغوه کیر و دار
کشاده کلی رنج و زچنگ

کلی را بدم ناله ز سینه ر
فاده کلی در خیمه بالهنگ

کرد می فاده در دیده جل
فاده همه خواجگش بندگان

کرد می جگر گاه کشاده بر
بخاری بنجام پر شدگان



چانشان ز دوسه در چرم شیر

که از مایشان بهمان شفیق

همه بر بر بسته در یک کند

همه کش کش در کندی بند